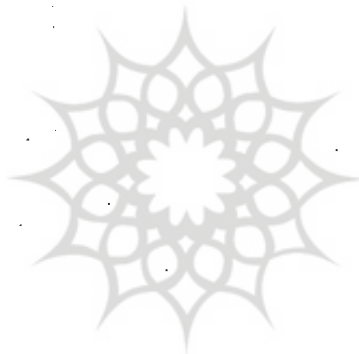
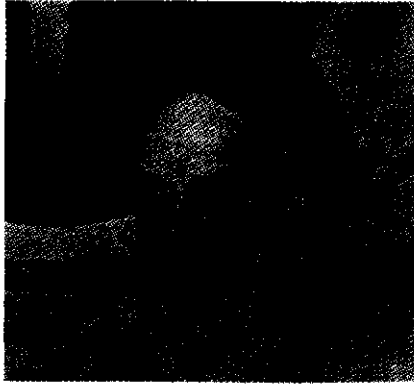


حضرت امام در آئینه خاطرات



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بخش خاطرات



در این هنگامه پر بیم و امید و در روزگاری که ملت ستم‌کشیده و زخم‌آکنده و پوست‌انداخته و قربانی قرنهای پر هول و هراس قدرت‌های پست و پلید جاه‌طلب و افزون‌خواه، و زنگیان مست تیغ‌کشیده بر صغیر و کبیر، با «گندچاله»های همیشه گشاده و سیری‌ناپذیر و تشنهٔ مدام خون ممصومان و مظلومان و آزادگان گرفتار شده و پای در زنجیر ستمسالاران بیگانه با عطفوت و مهر بشری...، کوتاه فرصتی یافته است تا عقدهٔ درون را با نشتر فریادهایی بگشاید و با نسیم پاک‌رهایی، زخمهای کهنه و چرکین را زخم‌بندی بسازد و در زلال جاری مهر تن و جان بشوید و دل به‌خون نشستهٔ منتظر سده‌ها و هزاره‌ها را با صدای شکنج در شکنج و شاد و شاداب «شط پر شکوت و شکوه» شعر و شعور و خاطر‌ها و خلاقیت‌ها پاسخی بگوید و خوش‌تپیدنش بیاموزد و «بودن»های سست و بی‌ریشهٔ سال و سالیان را به «زندگی» و «آزادگی» و «شرف» و «شرافت» بدل کند.

... و در اوج این امیدبایی و امیدبخشی و به آرزو زیستن‌های پر شوکت و جلال بود که یکباره گویی زمین به‌آسمان گریخت و آسمان به زمین چنگ انداخت. و دویی‌کس - بی‌پروای من و مایی که در میانه مانده بودیم و مانده‌ایم - سر به‌سینهٔ هم نهادند و گریه‌های غریبانه آغازیدند، که روح زمانه و مردمسی به آسمان کوچکیده بود و تن زیبای «کسی که مثل هیچ‌کسی نبود»، خود، خویش خویشاوند و مهربانش را در عمق خاک نشا کرده بود تا پیریش را بپوساند و ویران کند و جوان و پا جوانان از دل خاک و خون و عشق و ایثار بروید و ببالد و «زندگی» و «امید» همیشه جوان را بخواند و بر بلند سروهای سبز عاشق و-

صخره‌های بشکوه بی‌شکست سرایشگر سرود ماندگاری خلقی عاشق و معشوق و
عشق شود...

در این هنگامه پر بیم و امید و بشکستن و «شکوه»، - و در همه حال بی‌شکست
و پیروزی‌خوان - من و مای سوگوار «پدر نیافته، بی‌پدر شده»، چگونه می‌توانیم
به سادگی سقوط صخره سترک را بر ستون خیمه تن و استخوان‌های آسیب‌پذیر
و شکننده جسم تاپ آریم و چنان بنماییم که انگاری نه صخره‌ای فرو افتاده و نه
ستونی شکسته و نه شانه‌هایی تا شده و به هم آمده است؟

عقل و منطق می‌گوید عصاره و خلاصه تمامی پیامبران تاریخ - محمد (ص) -
نیز در پاسخ گفتن به مرگ ناگزیر بوده است، و ما را نیز جز قبول «واقعیت»،
و تحمل سنگینی صخره فرو غلتیده بر استخوان‌های ترد و شکننده شانه‌ها - مسان
چاره‌ای نیست.

... و ما می‌دانیم و به تجربه دیده‌ایم و دریافته‌ایم که حق با «عقل» و «منطق»
است. اما در کجای زمین و زمان و تاریخ، عقل و عشق، و منطق و احساس همسو
بوده‌اند و با واقعیت‌های عقلی و علمی همسان برخورد کرده‌اند؟

این است که در «یاد» و «یادواره» مان - «یاد» من و ما، و در نهایت تنها
«ما» - بیشترین سهم را به عقل و منطق داده‌ایم که در نهایت با داروی همیشه
«فراموشی» شود، بر داغ و دردمان مرهم خواهد نهاد و استخوان‌های شکسته را
بند خواهد زد، که ناموس و قانون طبیعت و هستی، زندگی و برخاستن و بالیدن
و بالاندن و ساختن است. این را آن «پیر» و «مراد» سفر کرده در بهار نیز بسا
بیانی نمادین درسمان داده است و حق‌شناسیمان حکم می‌کند یا صدا و تصویر
و درس و فریادش، اسلام و ایران و جهان را دریابیم.

با اینهمه در این مقطع و در نزول این درد بزرگ و سقوط این بهمن سنگین
و سهمنک، در پایانه بهار - در زمانه‌ای که اصلاً انتظارش را نمی‌توانستیم
داشت -، حق بدهید که قادر نباشیم تا از تمامی امکاناتمان در این یادواره، سود
بجوییم.

در آرشیو «بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران» در رابطه مستقیم با «امام» ۲۶۱
منبع خاطره موجود است که شتابزده و بی‌قرار جز این کاری نمی‌توانیم کرد، که
پلک‌های خیس برهم بفشاریم و دست در گنجینه یادها و خاطره‌ها فرو بریم و از
آنهمه چندتایی را که دستها، بی‌یاری چشم و ذهن برگرفته است به صفحات
«یاد» تان بیفشانیم؛ تا در فرصتی دیگر، با خاطر جمع آمده و «قرار» آرام گرفته
همه را با دقت، تعمق و تأمل به چاپ بسپاریم و به میهمانی نگاه منتظر و مشتاقان

بفرستیم.

تا فرا رسیدن آن روز و فرونشستن این طوفان، و آرام و قرار گرفتن ما و شما، این اندک را بپذیرید و بر ما ببخشایید.

... و می‌دانیم که می‌بخشید، چون درد و بی‌قراریمان یکی است و چون بی‌قراری و بی‌تابی خویش را دریابید، حال و روز ما را نیز می‌توانید درک کنید و بفهمید.

و از سر عنده‌خطابی به‌ساحبان خاطره‌ها که به‌همان دلایل از عناوین و القاب گذشتیم تا نوبتی دیگر و یادی دیگر.

درک و دریافت سریع امام

در سال چهل و دو، در روزهایی که احتمال سوء قصدی - به جان حضرت امام - می‌رفت از یاران لرستانیم سلاحی کم‌ری طلبیدم، که برایم فرستادند. اندیشه‌ام این بود که اگر دشمن هجوم آورد، از آن سود بجویم و شلیک کنم. که هم در دل آنان هراس افکنده و هم مردم را - در هر ساعت شب و روزی که باشد - خبر کرده باشم.

اما شگفتیم همه این است که «امام» چگونه دریافت که من مسلحم؟! و هنوز هم این مسأله برایم روشن نشده است.

امام، شبی رو به من کردند و گفتند: در خانه من اسلحه نگاه ندارید!

من ساکت ماندم و در رابطه با مسلح‌بودنم هیچ نگفتم. فقط پرسیدم:

چه میبوی دارد؟

پرسشم برای امام تردیدی باقی نگذاشت که من مسلحم. فرمودند: در خانه من اسلحه نباید باشد، حرام است...

سید محمد ورامینی

وداع

امام، به‌هنگام ترک و وداع خانه کوچکی که دنیایی را در خود جای داده بود. به‌شریک تمامی درد و شادی‌ها و همراه سرزمین‌های دور و نزدیک و همپای شبان و روزان زندگی و مبارزات مذهبی و سیاسی و اجتماعی خود روی می‌کنند و «خداحافظه‌ی می‌گویند. خانم «گویا نمی‌شنوند، یا آن صدای دور و دورتر شونده و جوهر عوض‌کرده را و از دنیا پریده را نمی‌شناسند... امام» دوباره می‌گویند: خداحافظ! باز هم پاسخی نمی‌شنوند. برای سومین بار صدای خداحافظ امام-

طنین می‌افکند اما باز هم نگاهی به پاسخ بر نمی‌آید و صدای آشنای سالیان،
جواب را شعله نمی‌کشد.

آیا براستی، خانم، نمی‌شنیده‌اند یا نمی‌خواسته‌اند با جوابشان به جدایی
همیشه رضایت دهند.

... این اطرافیان‌اند که خانم را متوجه می‌کنند و از «خداحافظه» امام می‌گویند.

این اولین و آخرین بار بوده است که مرد مردستان و پیری که پیراهنی بافته
از میلیون‌ها دل عاشق، برتن داشت، سه‌بار با همراه و همسفر سالیان خویش
خداحافظی می‌کند و می‌رود... و هنوز در کار و راه رفتن است بی‌آنکه خانه را
خالی گذاشته باشد و مردم را تنها.



بعد از پانزده سال

... امام از زندان آزاد شده بودند و «قم» سرشار از صدای عشق و جان‌های عاشق و حضور «تن»های مشتاق شده بود.

به‌حضورشان رسیدم و ادای احترامی کردم و پس از چندی برخاستم و پیش از خداحافظی گفتم: مرا پندی دهید! با تواضع و فروتنی تمام گفتند: من، چه پندی می‌توانم داد؟

گفتم: پندی دهید تا قوت قلب و عمای راهی داشته باشم.

گفتند: در مبارزه، مقاوم باشید و ضعف نشان ندهید.

شگفتا که این کلام تا مغز استخوان‌هایم رسوخ کرد. آنقدر که هرگز دچار ضعف نشدم. و در برابر تهدید قدرتمندان آن روزگار، پیش از آنکه ضعف به‌سراغم بیاید، طنین کلام امام قدرتی پدید می‌آورد و سرشار مقاومت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب، دیگر بار به محضرشان شتافتم. دوری پانزده ساله اشتیاق دیدن را به‌نهایت رسانده بود.

وقتی دیدمشان همان مرد بزرگ و شکوهمند سالها پیش بودند. همان چشمهای نافذ و نگاه شگفت‌انگیز و گونه‌های شاداب گل‌انداخته و گل‌رنگ.

داشتیم با هم سخن می‌گفتیم و حال و احوال می‌پرسیدند که صدای مردم به دیدار آمده اوج گرفت که: ما منتظر خمینی: ما منتظر خمینی.

امام رو به‌من کردند و گفتند: بروم به اینان سری بزنم و باز گردم.

... و این یعنی از پله‌ها بالا رفتن و خود را به‌پشت‌بام رساندن و عاشقان از همه‌سو آمده را پاسخ گفتن. کاری که هر روز چندین‌بار تکرار می‌شد.

محمدحسین الزابی

اجر خدمت

وقتی امام از «زندان» رهایی یافتند و به قم بازگشتند. ما دو برادر این-افتخار را داشتیم که از مسلمانان پذیرایی کنیم و برایشان نچای بیاوریم.

در آخرین روز به خدمتشان رسیدیم که خداحافظی کنیم. وقتی که خداحافظی کردیم و راه افتادیم شنیدیم که شهید آقا مصطفی صدامان می‌کند وقتی ایستادیم

مقداری پول - که نمی‌دانیم چقدر بود - به‌ما داد و گفت: این هدیه آقا است. تا برای خود لباس یا هر چیز دیگری تهیه کنید. گفتیم ما پول نمی‌خواهیم. مهر

و عشق امام ما را به‌اینجا آورده بود نه هیچ چیز دیگر.

آقا مصطفی گفتند: پس باید به‌خدمت آقا بازگردید و ما باز گشتیم و آنچه را

که به آقامصطفی گفته بودیم به ایشان گفتیم.
 آقا فرمودند: دلم می‌خواهد اینها را قبول کنید.
 گفتیم: ما عاشق شما هستیم، پول به چه کار عاشق می‌آید؟ اگر می‌خواهید لطفی
 کنید و خوابی را که دیده‌ام، تمبیر کنید و به تحقق برسانید.
 گفتند: چه خوابی؟ گفتیم: چند شب پیش خواب دیدم که فرصت و رخصتی
 یافته‌ام که پیشانی و گونه‌هاتان را ببوسم.
 ... و ایشان هم به من و هم به برادرم اجازه دادند که پیشانی و گونه‌هاشان را
 ببوسیم. و این بزرگترین هدیه‌ای بود که می‌توانستیم از حضرتش دریافت کنیم.
 مهدی و هادی جوانمردی
 مهدی و هادی جوانمردی

حوزه علمیه نجف و امام

حوزه قدیمی و ریشه‌دار و عالم‌پرور نجف از چنان حرمتی برخوردار بوده
 است و هست که هرگز کسی در اعتبارش تردیدی نکرده است و نمی‌کنند. مخصوصاً
 در سی، سی و پنج سال پیش که عالمان و ابرمردان دین و دانش و فلسفه و حکمت
 و عرفان در آن دانشگاه عظیم اسلامی مقیم بوده‌اند و مشتاقان علوم دینی را از
 اقصی نقاط جهان به کلاسهای درسشان جذب می‌کرده‌اند.
 این توضیح واضح را نیز برای کسانی؛ که یا حوزه‌های علمیه را نمی‌شناسند
 و یا دانش و دریافتی افواهی و ساده دارند، یادآور شویم که حوزه‌های علمیه
 گرچه دری همیشه گشاده دارند و هر مشتاق فهمیدنی را با آغوش باز می‌پذیرند،
 و برخلاف دانشکده و دانشگاه‌های جدید، نیازی نیست که دانشجو از هفت‌خوان
 آزمون‌ها و کنکورها بگذرد و به فضای باز و حریم قدسیشان راه یابد.
 ... اما اگر گذشتن از در و دروازه‌های دانشگاه مستلزم تحمل سختی‌های فراوان
 بود و چون از آن می‌گذشتی، زمان بی‌دخالت دانشجو عمل کرده است و می‌کند و
 با گذشت هر سال او را به پایان دوره دانشگاه و رسیدن به مدرک و گرفتن
 لیسانس و فوق لیسانس و دکترا... راه می‌نماید و راه می‌برد.
 چنین است که مدارک دانشگاهی هرگز نمی‌تواند ملاک «دانستن» و «ندانستن»
 و بی‌سوادی و باسوادی باشد.
 (که البته مثل هر جای دیگر از استثناها نباید غافل ماند و همه را به یک چشم
 دید) اما حوزه‌های علمیه بروی همه آغوشی گشوده دارد. گویی راه و فرستشان
 می‌دهد تا خود را بشناسند و بشناسانند.
 حوزه، نه تنها به طالب و طلبه که به استاد و اساتید نیز، در عمل، رحم

نمی‌کند و ساده نمی‌گذرد در يك جلسه درس شاگردان، استاد را محك می‌زنند و با پرسشی استاد، دانشجویان را می‌پذیرد یا می‌راند.

این است که در دانشگاه، و در معرفی درس خواندگان دانشگاهی لیسانس و فوق لیسانس و دکتر است و در حوزه‌های علمی شاگرد این یا آن استاد، چرا که استاد با میزان دانش و احاطه‌اش به علوم، و شکل پذیرش طلبه (یا دانشجو) مقام و موقعیت علمی شاگردانش را بازگو می‌کند.

در معرفی درس‌خوانده دانشگاه‌ها می‌گویند، دارای فلان مدرک است، اما برای شناخت درس‌خوانده حوزه علمی می‌گویند: فلانی این یا آن استاد و استادان را داشته است یا مثلاً بیست‌سال در نجف درس خوانده، و شاگرد آیت‌الله حکیم یا آیت‌الله صدر یا خوبی و دیگران - با ذکر نام - بوده است.

با توجه به این واقعیت‌هاست که در می‌یابیم حوزه علمی نجف چه اعتباری داشته است موارد و با وجود چه استادانی حرمت یافته، و چه شاگردانی پرورده است. با مرکزیت یافتن حوزه قم استادان و طلاب برای دست یافتن به اعتبار حوزه قدیمی و نیرومند نجف چه راه دراز و سخت باید می‌پیموده و به حرمت و آبروی لازم می‌رسیده‌اند.

«امام خمینی» پس از فوت آیت‌الله بروجردی و زندان و تبعید به «ترکیه» و وارد شدن به حوزه علمی نجف، این مسؤلیت سنگین را بر دوش داشته است که هم در حوزه قدیمی و معتبر و ریشه‌دار نجف، با درس و زندگی و عملش از مرکز ماندن و حیثیت و اعتبار «قم» جوان و آیات و اساتیدش دفاع کند و هم در پیکاری سخت و هوشمندانه مرجعیت خویش را به اثبات برساند.

چنین بود که حضرتش با ورود و استقرار در نجف و تشکیل حوزه و کلاس درس برخلاف انتظار کسانی که شهرت و اعتبار امام را تنها زاینده فضای خاص ایران و حوادث سیاسی و موضع‌گیری شجاعانه امام می‌دانستند و چنین می‌انگاشتند که همانند ایران، به افشای حاکمیت ظالمانه ایران می‌پردازند و موضع معترض سیاسی می‌گیرند، با اولین جلسه درس با شگفتی دریافتند که نه به عنوان يك تبعیدی سیاسی، بل به صورت عالمی هوشمند و جامع‌الشرایط درسهای رسمی و کلاسیک را آغاز کردند و با هر جلسه احاطه‌شان به فقه و حکمت و کلام و مباحث مختلف اسلامی را به ثبوت رساندند.

در ابتدا نشان دادند که از نظرگاه علمی و فقهی، استادند و مرجع، تا بعد بتوانند با قدرت تمام در مسائل سیاسی نیز فتوا دهند و موضع بگیرند.

امام در مجالس درسشان این سنت‌شکنی را هم کردند که کلاسهای خاموش و بی‌تحرك را با مباحثه و پرسش و پاسخ، جان و زندگی بخشیدند و سکوت و

تسلیم حاکم بر کلاسها را درهم شکستند. و با فضای فضل‌فروش و آشوب‌سازی که تنها برای بهم ریختن کلاسها می‌آمدند، برخوردهای قاطع و نیرومندی داشتند که خود داستان‌های مفصلی است.

پس از فوت آیت‌الله شاهرودی تمامی آیات نجف مجالس ترحیمی ترتیب دادند که نمایندگان از جانب قدرت حاکم بر عراق در یک‌یکشان شرکت کردند. رهبر حزب حاکم بعث در عراق آنروزها، «حسن‌البکر» بود. و حزب با هر یک از آیات نجف به نوعی درگیری داشت، مخصوصاً با آیت‌الله حکیم. اما با اینهمه وقتی نمایندگان حکومت - که معمولاً از شخصیت‌های دست دوم و سوم حزب بودند - به مجالس آقایان می‌آمدند، صاحب مجلس و همه حاضران پیا می‌خواستند و ادای احترام می‌کردند. ولی چون به مجلس امام آمدند - که آخرین مجلسی بود که تشکیل شده بود و امام عمدی داشتند و دلایلی که برگزارکننده آخرین مجلس ترحیم باشند - و با اینکه گفته می‌شد پس از «بکر»، بالاترین مقام‌های حکومتی بوده‌اند، شاید هم معاون «بکر» در آن زمان - که گویا «صدام» بوده است و همراهانش - چون وارد مجلس می‌شوند، امام حتی تکانی هم به خود نمی‌دهند و طلبی است که حاضران در مجلس هم از جای نمی‌جنبند، آنقدر که نمایندگان حکومت ناگزیر می‌شوند که در برابر امام زانو بزنند و ادای احترام کنند.

... محتملی

حقوق مستضعفان

روزی که فردایش امام به «قم» رفتند، در خداحافظی جمعی از اعضای شورای انقلاب با حضرت امام قدس‌سره با محبتی از آقای هاشمی رفسنجانی بنده نیز حضور یافتم.

حضرت امام با جوش و خروش شگفتی از وظایف سنگین و ضروری و فوری شورا می‌گفتند، و مدام از مردم و حقوق از دست‌رفته سالیانشان حرف می‌زدند و می‌خواستند که در ضبط املاک و ثروت وابستگان و نزدیکان «شاه» هرچه سریع‌تر دست به‌کار شوند و برای مصرف آن در حل مشکل قشر محروم فکری بکنند.

با گونه‌های گل‌انداخته و نگاه و صدایی که سرشار از وظیفه و مسؤولیت بود حضرت امام از انقلاب می‌گفتند که انقلاب مستضعفان است. با خون و فریاد پیر و جوان و زن و مرد و کودکان آنهاست، که «ندای عدالت اسلامی» یکبار دیگر و با این وسعت عجیب و ناپاور - که هرگز چنین وسعت و قدرتی نداشته است

— زمین و آسمان را به لرزه — درآورده است. اگر از آنان بپرسی چه می‌خواهند، گرسنگی و نیازهاشان را پنهان می‌کنند و جز «اسلام» کلامی نمی‌گویند، اما این ماییم که باید اینان را دریابیم و در عمل اسلام را معنا کنیم و بفهمانیم که اسلام ظلم و ظالم را نمی‌تواند تحمل کند. در جامعه اسلامی نباید اندکی سیر و پر بخورند و بخوابند و میلیون‌ها گرسنه، بی‌نان و غذا سر بر بستر فقرشان بگذارند. آنقدر که هیچ گرسنه‌ای بی‌نان نماند. خاندان فاسد و پوسیده و گند آلوده «رضا» و «محمد رضا» ملک و املاک و ثروت و اندوخته دارند. بر ماست که لحظه‌ای را از دست ندهیم و نگذاریم که دیناری از حقوق به غارت رفته مردم، همچنان به نام این کلان دزدان باقی بماند. تا حق مردم به مردم نرسد، تا حرکتی شایسته و بایسته به نفع مردم انجام نشود، تا مستضعفان بی‌پناه و تنه‌ا، در نمی‌یابند که کوه بزرگ و بلند و ریشه‌دار و همه‌جا گسترده اسلام تکیه‌گاه و پناه آنهاست و حیف و میل شدن دیناری از حقوقشان را در هیچ صورتی رخصت نخواهد داد، این قربانی شدگان، و قربانی دادگان صدای انقلاب اسلامی را نشنیده‌اند. یعنی در حقیقت صدای اسلام‌خواه و اسلام‌خواشان به گرمای لیبکی دست نیافته است. ما...

همینجا بود که شهید بهشتی، پیشنهاد تشکیل «بنیادی» را مطرح کردند و مورد قبول قرار گرفت — که بعدها بنیاد مستضعفان و سپس جانبازان نام یافت — در فرصتی از آن جلسه، جناب هاشمی رفسنجانی نامه‌ای را که «مهندس‌بازرگان» به آقا نوشته بود، تقدیم ایشان کرد. امام با نیم‌نگاهی به نامه، کلمه «انقلاب ایران» را دیدند. و با خشم پاره پاره‌اش کردند و گفتند: به ایشان بگویید که نامه‌شان را پاره کردم. آخر اینها کی می‌خواهند بفهمند که انقلاب، کاری نکرده، «انقلاب اسلامی ایران» است که همه چیز را دگرگون کرده است و قدرت‌جهنمی شاه را نابود کرده است. این «انقلاب ایران» نیست، «انقلاب اسلامی ایران» است!

عبدالمجید معادیخواه